

## نقش فردوسی در شاهنامه

همانطور که از عنوان این گفتار برمیآید موضوع سخن در باره نقش فردوسی در شاهنامه است ولی شاید بهتر این بود که گفته میشد نقش فردوسی در داستان رستم و اسفندیار ، زیرا اگر بخواهیم در باره نقش فردوسی در شاهنامه صحبت کنیم باید رساله‌ای تدوین شود که حداقل بتواند از لحاظ حجم با شاهنامه برابری کند .

کمتر ایرانی هنرشناسی را میتوان سراغ کرد که با شاهنامه فردوسی آشنائی نزدیک نداشته باشد و نداند که در عرصه پهناور ادب جهان ، تنها دو تن بوده‌اند که در فن حماسه سرائی دنیائی را فریفته نبوع ذاتی خود ساخته‌اند : یکی « هومر » یونانی که خالق «ایلیاد» و «ادیسه» بوده است و دیگری فردوسی که سازنده و پردازنده شاهنامه میباشد . بیشتر منتقدین ادبی از روی تفنن در اینکه «هومر» یکتا بوده یا چندین «هومر» بوده‌اند که حماسه یونان کهن را در لباس نظم عرضه جهانیان ساخته‌اند ، شك کرده‌اند ، شاید جاداشته باشد که ما هم از روی تفنن همین شك را در وجود فردوسی کنیم زیرا آنچه مسلم است کاری که فردوسی انجام داده است از توان يك فرد خارج است .

اگر تاریخ کهن ایران و یونان باستان را ورق زنیم خواهیم دید که این دو قوم در هر موردی که پیش آمده است رقیب سرسخت یکدیگر بوده‌اند و شاید بتوان ادعا کرد که اگر روزی آنچه را این دو ملت بخاطر پیش برد تمدن بشری انجام داده‌اند از مجموع تمدن و فرهنگ جهانی بکاهیم دیگر چیز قابل ملاحظه‌ای بر جای نماند . بنا بر این جای تعجب نیست اگر حتی در زمینه حماسه سرائی هم یکی از یونان برخاسته باشد و دیگری در سرزمین ایران چشم بعرصه هستی گشوده باشد .

روزی بود که دنیای مکشوف مسکون در تحت تسلط این دو ملت بود و هر یکی میکوشید دست دیگری را از آن کوتاه سازد . در این میان قرعه فال بنام کورش زده شد و او نخستین امپراطوری دنیا را در قالبی جهانی بنیان نهاد . چندی گذشت اسکندری از سرزمین یونان خروج کرد و دنیائی را به ضرب شمشیر و تدبیر قبضه کرد . ایران هم جزئی از یونان شد وزیر نفوذ آنان در آمد ولی آنچه را مانع از خوانندیم تنها سلطه ظاهری بود و عمقی نداشت . بحث در این باره را ایران شناس بزرگ آلمان «نلدکه»\* در رساله‌ای بنام «یونانیگری» در کمال بیطرفی و استادی عنوان کرده است و ثابت کرده است که باوصف بر اینکه سرزمین ایران مدت

شست سال عرصه تاخت و تاز یونانیان بود ولی بهیچوجه زیر نفوذ معنوی آنان درنیامد . روزی بود که فلسفه و علوم بدست یونانیان مدون شد و هدیه راه دانش پژوهان و مشتاقان گردید . کار یونانیان را ایرانیان کامل ساختند . ابن سیناها و فارابیها پیداشدند ، فلسفه یونان را در لباس نوی به اروپائیان عرضه کردند و موجب شدند اروپائیان سد قرون وسطائی را بشکنند و نطع فلسفه اسکولاستیک را درهم پیچند و مکتبی نوین بنام فلسفه عصر جدید بنیان نهند . بازهم اگر معلم اول ارسطو بود که یونانی است معلم ثانی فارابی است که ایرانی است . اگر ابن سینا در علم رقص هم تبجری کسب میکرد لقب معلم ثالث نیز نصیب ایرانیان میشد .

درفن حماسه سرائی هم « هومر » بر فردوسی فضل تقدم دارد ولی اینکه درین راه تقدم فضل با کیست ، بعبارت دیگر تشخیص اینکه اثر کدامیک از نظر ادبی بردیگری ترجیح دارد کاری است بسیار مشکل که مستلزم مطالعه دقیق هر دو اثر ( « شاهنامه » و « ایلیاد » ) و احاطه کامل بر موضوع و استادی در امر نقادی ادبی میباشد که از عهده این گفتار خارج است . شاهنامه شاهکاری است که در سینه شاهکارهای پرورانیده است « بیژن و منیژه » و « رستم و سهراب » و « رستم و اسفندیار » گل سرسبد شاهکارهای شاهنامه میباشد . در حالیکه داستان « بیژن و منیژه » جلوه گاه تجلیات عشقی شورا نگیز است که با درایت و از خود گذشتگی رستم به شادگامی می پیوندد و عاشق و معشوق پس از سپری شدن دوران فراق و هجران در آغوش یکدیگر از شهد وصال سرمست میگردند . داستان رستم و سهراب یک تراژدی است که در گنجینه ادب جهان کمتر نظیر دارد . پدری که پسرش را بدست خود پهلوی میدرد و در مرگ او مویه وزاری سرمیهد تا جائیکه خشم او که از عالیترین عواطف بشری یعنی مهر پدری سرچشمه گرفته و منبث شده است لرزه بر ارکان شاهنشاهی کاوس میاندازد و رجز خوانی و خود ستائی رستم را در شاهنامه موجب میگردد (۱)

داستان رستم و اسفندیار را باید از دیدگاه دیگری مورد مطالعه قرارداد زیرا آنچه درین داستان بر سر رستم و اسفندیار میگذرد همچون سایر وقایع شاهنامه عادی نیست و تنها جنبه تاریخی و داستانی ندارد ، بلکه در این داستان سخن بر سر مرگ و زندگی خود فردوسی است و نه رستم و نه اسفندیار .

\*\*\*

در زمینه روانشناسی هنری بحث جالبی است که چگونه میتوان از روی آثار هنری ، پی بکنه شخصیت آفرینندگان آن آثار برد ، بعبارت دیگر آثار هنری هر هنرمند تظاهراتی است از عواطف ، احساسات ، اراده ، قدرت تفکر و سایر پدیده های روانی آن هنرمند در همان لحظه یا لحظاتی که آن اثر را بوجود آورده است . با توجه بدین موضوع و با قبول این تعریف از شخصیت که ، « شخصیت عبارت از مطالعه کل انسان در هر لحظه از زمان میباشد » ، (۲) بطور کامل روشن میگردد که این نظر یعنی تجزیه و تحلیل دقیق آثار هنری هنرمندان جهت دست یافتن به صفات شخصیتی آنان تا چه اندازه مقرون بحقیقت میباشد .

اگر شما از علاقمندان موسیقی کلاسیک باشید، بطور قطع «بتهوون» رامیشناسید و به آثار او گوش کرده‌اید. آثار «بتهوون» بخصوص سمفونیهایش پر است از ضجه‌های روح انسان مضطرب و سرگشته پریشانی که در عین سرگشتگی و پریشانی اراده‌ای باستواری کوه و عواطفی به نرمی و دل انگیزی نوای هزار دستان دارد. در سمفونی «پاستورال» سادگی و پاک‌گی روح بتهوون در لباس طبیعت زیبا جلوه گرمی‌شود و در قطعه سرنوشت (سمفونی شماره ۵) لطامت و سیلیهای روزگار، درد ورنجی که بخاطر از دست دادن مادر، بیمهریهای معشوق، نافرمانیهای پسر برادر و از همه مهمتر از دست دادن قدرتی که اساس همه هنر «بتهوون» است یعنی قدرت شنوایی او (۳) در لباس نغماتی دل انگیز و جانفزای بگوش هوش آدمی میرسد و در سمفونی شماره ۹ او که شاید یکی از بزرگترین شاهکارهای هنر موسیقی جهان باشد و نخستین مرتبه ایستکه «کر» در خدمت سمفونی در آمده است ملودی معینی که بصورت برگشت در تمام طول سمفونی بگوش میرسد بخوبی مبین این احساس است که درد و رنج را تنها برای مدت کوتاهی میتوان فراموش کرد. اگر شما بتهوون را هم نمیشناختید و بزندگی و سوانح دوران حیات او هم آشنائی نداشتید و تنها دسترسی به آثار او داشتید میتوانستید از روی آثارش بکنه روح پرخلجان و سرگشته اش پی برید و انسان سرگشته‌ای را که در تمام طول دوران زندگی طرفی از آسایش و آرامش نبسته است به کمک تظاهرات روح خلایق بشناسید.

نه تنها هنر موسیقی تا بدین حد گویائی دارد، در زمینه نقاشی هم اگر دقت شود و آثار نقاشان بزرگ مورد توجه قرار گیرد عین همین نتیجه بدست خواهد آمد. چه کسی است که با آشنائی به هنر نقاشی نتواند نفرت و اشمئزاز «وانگوك» را از زندگی، در آثارش مشاهده کند. بکار بردن رنگ زرد که نشانه تنفر و انزجار است در بیشتر آثار «وانگوك» بخوبی میتواند تبیین کننده احساسات درون و سر خوردگیهای روح مضطرب این هنرمند از زندگی و سوانح آن باشد.

مثال دیگری در همین زمینه که چگونه هنر میتواند تجلی گاه عواطف انسانی باشد تعداد بیشمار تابلوهائی است که هر يك از نقاشان بزرگ از زنان و معشوقگان خود کشیده‌اند بخصوص که در اکثر این تابلوها زنان کاملاً عریان و بدون لباس نمایانده شده‌اند. هنرمندی که دستش بزین دلخواه خود نمیرسد و قدرت روبرو شدن و گفت و شنود با او را ندارد همان زن را در ذهن خود می‌آفریند، جامعه از تنش بیرون می‌آورد، او را بر روی صفحه تابلو مینشانند و ساعات و دقائق بیشمار با هر يك از اعضاء بدنش که بخواهد بازی میکند و آنرا بطرز دلخواه لمس مینماید.

اینجاست که گفته «فروید» در باره هنر صورت حقیقت میپذیرد وقتی هنر را تصدیق امیال سرکوفته شده انسان تعریف میکند (۴).

هنر نویسندگی و فن شاعری هم از این قانون مستثنی نیستند. شعرا و نویسندگان هم در خلق آثار هنری خود گوشه‌ای از روح سرکش و نابسامان خویشتن را نمایانده‌اند. به نوشته‌های داستایوسکی توجه کنید آنها را بدقت مورد مطالعه قرار دهید و سپس آنچه را خوانده‌اید بازنگری خصوصی و شخصی نویسنده مقایسه نمائید تا روشن شود صحنه‌های مختلف داستانها چگونه از وقایع حقیقی زندگی نویسنده عکسبرداری شده‌است همین حال را هم نوشته‌های صادق هدایت دارد. بوف کور صادق هدایت سایه‌ای از زندگی خصوصی نویسنده است که بر صفحه کاغذ رسم شده است تا جائیکه باید گفت هدایت بوف کور، نه بوف کور هدایت.

بحث را به اصل موضوع برگردانیم. شاهنامه هم اثری است هنری که در آن فردوسی احساسات و عواطف درونی خود را به بهترین وجهی نشان داده است و سعی کرده است تا شاید با بوجود آوردن آن، روح مضطرب و سرکش انسان ایرانی عصر خود را تسلی دهد. توجه بدین موضوع که شاهنامه در دوره‌ای بوجود آمده است که برای ایران فردی غیر ایرانی حکومت میکرده است نشان میدهد که فردوسی بعد و برای سیراب ساختن غرور ملی خود تا بدین حد درباره ایران و ایرانیان تعصب بخرج داده است. شاهنامه ضجه‌های روح فردوسی مغرور و متعصبی است که برای العین میبیند در فضای جغرافیائی مملکتش که روزی شاهان هخامنشی حکومت میکرده‌اند و دنیائی را در ید قدرت خود داشته‌اند و روز دیگر ساسانیان اصیل و ایرانی بساط پادشاهی گسترده بوده‌اند اکنون شخصی بنام سلطان محمود حکومت میکند که غلام زاده‌ای غیر ایرانی بیش نیست و میکوشد تا با ایجاد محافل ادبی و پرورش دادن و جمع کردن شعرائی بدور خود محیطی بوجود آورد که مداهنه و چاپلوسی شعرای مدیحه ساز و قصیده پرداز یکی از هزاران عقده‌های خود زبون پنداشتن او را درمانی شوند و با بزرگ ساختن او در مدیحه هائی از قبیل:

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش راعلم معجزات کرد... (۵)

از او انسانی بسازند که بتواند گذشته خود را فراموش کند و تنها در حال زندگی نماید. شك نیست که چنین مردی با چنین روحیه‌ای پس از به نظم آوردن شاهنامه در قالبی که فردوسی آنرا عرضه کرده نمیتواند نسبت بفردوسی و اثر هنریش روی خوش نشان دهد و بدیهی است که بجای طلا بدو نقره خواهد داد

شاهنامه شاهکاری است که در نهایت جزالت و استادی برشته نظم درآمده است و جاداشته است که بجای طلا با الماس توزین شود ولی همین شاهکار سیخ داغی بوده است که در چشمان محمود غلامزاده فرورفته است زیرا در شاهنامه همه چیز هست جز چیزی که بتواند احساسات خود پرستی سلطان‌غازی را سیراب سازد و جای تعجب نیست که در زمانی که عنصری از سیم دیگدان میزده است و از زرآلات خوان میساخته است (۶) فردوسی در

کمال عسرت و تنگدستی و پریشانحالی در گوشه انزوای طوس دوران جبار و جنجال دربار غزنین میزیسته است و تنها دلخوشیش معاشقه با رستم و کاووس و سهراب و کیخسرو و غیره بوده است

بنظر من نباید از سلطان محمود گله کرد که چرا در طول زمانیکه فردوسی سرگرم تهیه شاهنامه بود وسائل آسایش فکری او را فراهم نکرده است و حداقل مایحتاج زندگی مادی را در اختیارش نگذاشته است بلکه تاهمین اندازه هم که محمود پس از مطالعه شاهنامه دستور به انهدام آن و کشتن فردوسی نداده است باید از او متشکر بود.

سخن از فردوسی است ولی نباید پنداشت که در این مختصر از سوانح زندگی او ذکری بمیان خواهد آمد. اینکه فردوسی که بوده است، نام پدرش چیست، در کجا زندگی میکرده و پیش کدام استاد شاگردی کرده است بکار حاضر ما ارتباطی ندارد زیرا جهت پیدا کردن اطلاعاتی ازین قبیل کافیتست که جوینده علاقمند بیکی از هزاران مقاله، کتاب، تاریخ شعرا و سایر کتب دیگری که یا درباره فردوسی به تنهایی نوشته شده است و یا متضمن شرح حال اوست رجوع کند و آنچه را میخواهد استخراج نماید گواینکه در بیشتر این رسالات تنها اساس کار بر تکرار الفاظ و پشت سرهم کردن صفاتی است که بیشتر جنبه مدافعه و تملق دارد نه وصف ادبی و نقد هنری شاهکار او.

در اینجا آنچه برای ما در درجه اول اهمیت قرار دارد نشان دادن نقش فردوسی در شاهنامه است بر مبنای این اعتقاد که میتوان از روی آثار هنری هنرمندان شخصیت آنان را توجیه کرد. برای انجام این منظور هم همانطور که در صدر گفتار بدان اشارت رفت از میان شاهنامه فردوسی، داستان رستم و اسفندیار او مورد توجه اصلی قرار گرفته است.



در داستان مورد مطالعه ما گرچه همانند سایر داستانهای فردوسی افراد مختلفی نقشهایی بعهده دارند ولی نقش اصلی و اساسی بعهده قهرمانانی است که نام داستان را خود از نام آنان است یعنی رستم و اسفندیار و بدون تردید در طول زندگی رستم در شاهنامه، این اولین باریست که يك جهان پهلوان باید با يك ایرانی که مورد احترامش هم هست دست و پنجه نرم کند و شاید همین مسئله مشکلترین مانعی باشد که فردوسی در نظم این داستان در سر راه خود داشته است. تا پیش از این هر وقت رستم بمیدان میآمده است طرف او کسی بوده است که دشمن ایران و موجودیت ایران بشمار میرفته است ولی درین رزم رستم با ولیعهد ایران پسر گشتاسب شاه همآورد است. ولیعهدی که در نهایت شباب زندگی میکند و از زور بازوی شگرفی برخوردار است و از همه مهمتر روئین تن است یعنی هیچیک از آلات حرب بیدن او کارگر نیست. تمام این مشکلات را فردوسی بدست خود در سر راه ایجاد کرده است برای اینکه پس از پایان کار نشان دهد تا چه اندازه در هنر خود خود استاده بوده است و با چه هنرنمایی و ظرافتی توانسته است يك يك این موانع را از سر راه بردارد.

زمانیکه فردوسی رستم را در برابر اشکبوس وارد میدان میکند و جنگ تن‌به‌تن آنها را شرح میدهد و کار او را بدرازا میکشاند، خواننده تیزهوش از همان بدو ورود يك تاجبخش بمیدان میتواند حدس بزند که پیروزی با رستم است زیرا اشکبوس فرستاده افراسیاب است و افراسیاب دشمن ایران، بنابراین با عرق ایرانیگری که در درون فردوسی است شك نمیتوان کرد که اشکبوس هدف تیر رستم قرار خواهد گرفت و رستم چپ را ستون خواهد کرد و راست را خم خواهد کرد و غریو از نهاد چرخ چاچی بلند خواهد ساخت و پایان تراژدی این خواهد بود که مادر اشکبوس را بمزایش مینشاند. یا زمانیکه رستم در هفتخوان معروفش برای رسیدن بمازندران و رهائی بخشیدن کاووس با دیو سفید روبرو میشود واضح است که منظور جالب کردن هر چه بیشتر داستان و اضافه شدن کاسه سر دیو سفید برفرق جهان پهلوان است و گرنه دیو سفید غلط کرده که بتواند با رستم نرد جنگ بازد. ترتیب دادن هفتخوان و گذراندن رستم از آنها و پیروزشدن او امری است حساب شده برای اینکه بعدها رستم بتواند در ایوان کاووس او را مخاطب قرار دهد. و بگوید:

همه روم و سگسار و مازندران	چو مصر و چو چین و چو هاماوران
همه بنده در پیش رخسار منند	چگر خسته تیغ و تخش منند
تواند جهان خود ز من زنده ای	بکینه چرا دل پراکنده ای

چو خشم آورم شاه کاووس کیست؟	چرا دست یازد بمن طوس کیست
مرازور، و فیروزی از داور است	نه از پادشاه و نه از لشکر است
زمین بنده و رخسار گاه منست	نگین گرز و مغفر کلاه منست

دلیران بشاهی مرا خواستند	همان گاه و افسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه	نگه داشتم رسم و آئین و راه
اگر من پذیرفتی تاج و تخت	نبودی ترا این بزرگی و بخت
نشاندم بدین تخت من کی قباد	چه کاووس دانم چه خشمش چه باد
اگر من نرفتی بمازندران	بگردن بر آورده گرزگران
که کندی دل و منز دیو سپید؟	کرا بود بر بازوی خود امید*

این سخنان را رستم در جواب کاووس که بر او خشم گرفته است و شمشیر میخواهد تا گردن او را چون ترنجی از تن جدا کند بر زبان میآورد. زمانی که کاووس بر آشفته عریده میکشد:

یکی بانگ برزد به گیو از نخست	پس آنگاه شرم از دو دیده بشت
که رستم که باشد که فرمان من	کند پست و پیچد ز پیمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من	سرش کندمی چون ترنجی ز تن

بگیرش بیر زنده بردار کن وزو نیز مکشای بامن سخن (\*\*\*)

\*\*\*

حتی در جنگ رستم و سهراب هم پیروزی رستم روشن است زیرا گرچه سهراب نبیره دستان سام و پور دلبند جهان پهلوان است ولی چون از طرف افراسیاب تحریک شده است که خاک ایران را در توبره کند باید بدست پدرش شربت شهادت نوشد، زیرا آنچه برای فردوسی مهم است اینست که ایرانیان همیشه باید بر توراتیان غلبه کنند و نمیتوانند اجازه بدهد که فردی چون رستم که نماینده ایران است بدست پسرش که فرستاده توراتیان است جام هلاکت نوشد. اگر تا پیش از داستان رستم و اسفندیار فردوسی همه جا توانسته است بدون معطلی و درنگ رستم را از میدان کارزار پیروز بیرون آورد ولی در این نبرد غالب کردن هیچیک از دو پهلوان بر دیگری کار آسانی نیست. شوخی نیست یک طرف نبرد اسفندیار است و طرف دیگر رستم. هر دو گرد، هر دو جنگجوی و هر دو ایرانی نژاد و ایران پرست و صاحب همه گونه خصال پهلوانی و مردانگی.

اسفندیار شاهزاده ایست و الاتبار و جوان، خواهان تاج و تخت سرزمین دلیران که لشکر خیونان را تار و مار کرده است و توقع داشته است پیدایش این پیروزی گشتاسب او را بر اورنگ سلطنت نشاند و اداره مملکت را در کف با کفایت او گذارد. رستم پهلوانی است مردافکن، جامع جمیع صفات عالی، عصاره مردی و مردانگی، آزادگی و شاه دوستی و بارها در طول وقایع شاهنامه بخاطر ایران جان خود را بمخاطره انداخته، تحمل همه گونه مصائب کرده و نام ایران و ایرانی را شهره آفاق ساخته است، این دو پهلوان با این اوصاف رو در روی هم قرار گرفته اند. صحبت از نصیحت و پند و اندرز دادن هم گذشته است. اسفندیار خواستار است که رستم از اسب فرود آید، بند بر گردن نهد و پیاده در التزام رکاب او تا دربار گشتاسب شتابد. قول هم میدهد که پس از رسیدن به ایوان گشتاسب شفاعت کند و آتش خشم گشتاسب را نسبت بدو فرو نشانند و او را با جاه و جلال هر چه تمامتر بزابلستان بازگرداند و اضافه میکند چون پس از بردن رستم به ایوان شهریاری مطابق قولی که گشتاسب داده است خود پادشاه ایران خواهد شد بنابراین رستم بهیچوجه نباید هراسی بخود راه دهد و نسبت به آینده خویشتن بیمناک گردد.

از طرف دیگر رستم پس از یک عمر شجاعت و دلاوری و جانبازی در راه ایران قدرت تحمل این خواری را ندارد که در خزان زندگی که برف پیری بر سرش باریده است دست بسته در التزام رکاب کسی بایوان شهریاری روی نهد هر چند که آن کس اسفندیار باشد، ولیعهد ایران باشد، شاهزاده باشد و روئین تن باشد. پافشاری قهرمانان داستان در تصمیمات خود کار را به بن بست کشانیده است و علاج منحصر بفرد شده است گزیری جز از جنگ نیست.

در این میان باید دید نقش آفریننده داستان یعنی فردوسی چیست؟

چه فردوسی را شعوبی بدانیم و چه ندانیم شاید بتوان انگیزه او را در به نظم کشیدن شاهنامه دو اصل زیر دانست :

اول - احساس فخر و غروری که نسبت به نیاکان گذشته خود و تاریخ درخشان آنان داشته است .

دوم - کینه و عنادی که نسبت بدشمنان ایران از ترك و تازی در درون خود حس می کرده است .

حاصل این دو انگیزه هم جز آه و افسوس چیزی نبوده است . افسوس از دست دادن تاج و تخت کیان و افسوس اسیر شدن در چنگ دشمنان اهریمن صفت . برای خاموش ساختن این احساسات ناسامان ورنج فزای هم که اگر روزی ما چنان بوده ایم که آفتاب در سرزمینمان غروب نمی کرده است پس چرا اکنون چنین هستیم که ترك زاده ای غیر ایرانی تکیه بر اورنگ شاهنشاهی هخامنشی و ساسانی زده است ، تنها راه چاره سرکوبی دشمنان ایران و منکوب ساختن آنان بوده است . ولی فردوسی مرد قیام مسلحانه بر ضد اجنبی نیست زیرا هر کسی را بهر کاری ساخته اند و چون احساس می کرده است که همانند یعقوب لیث زور و بازوی شمشیر زدن ندارد قلم را بدست گرفته است و کوشش کرده است تا ازین راه روح مردی و مردانگی را که در وجود ایرانیان رو بزوال می رفته است از نو در کالبد بی جانسان بدمد و بی هیچ شکی باید اذعان کرد که در این راه موفق هم شده است .

اگر یعقوب لیث يك كار قهرمانی کرد ، شاهنامه فردوسی مشحون از کارهای قهرمانی است و وجه مشترك این دو قهرمان در این بوده است که هر دو اعتلا و سر بلندی ایران را می خواسته اند و در این راه از بذل جان خویش نیز دریغ نکرده اند منتهی یکی شمشیر را انتخاب کرده و دیگری قلم را .

یعقوب لیث بخلیفه پیغام داد که از این پس شمشیر میان ما قضاوت خواهد کرد یعنی ایران متعلق به ایرانی است و تو حق دخالت در ملك ما را نداری (۷) روح فردوسی ضجه می زند که :

دریغ است ایران که ویران شود      کنام پلنگان و شیران شود

چو ایران نباشد تن من مباد      بدین بوم و بر زنده يك تن مباد \*

اگر در ودشت پهناور این سرزمین زبان می داشتند و شرح از جان گذشتگی های همه مردان وزنانی را که در راه این آب و خاک از نثار خون خود دریغ نکرده اند بیان می ساختند ، روشن میشد که تعداد آنانی که با گفتن این شعر فردوسی ، هستی خود را بخاطر اعتلای نام ایران فدا ساخته اند کم نبوده اند .

علاقه فردوسی بگذشته شاهنشاهی ایران او را وادار می کرده است که نسبت بشاهان و شاهزادگان ایران از روی کمال خلوص نیت عشق ورزد و آنان را نماینده پروردگار در



جهان‌شمارد. در شاهنامه شاید بهیچ مورد برخورد نکنیم که فردوسی نسبت به شاه ایران اظهار عبودیت نکرده باشد. از روابط رستم و کاووس که بگذریم پهلوانان ایران همه جان‌نثار و پرستندگان شاه بوده‌اند.

اگر چنانکه دیدیم رستم هم در برابر کاووس گستاخی میکند و در برابر او درشتی می‌آغازد تقصیر از کاووس است که بدون دلیل بر رستم خشم میگیرد و ناسپاسی میکند و تن او را زنده بردار می‌خواهد.

ولی با همه اینها برای از بین بردن این تیرگی مناسبات هم باز کاووس پیشقدم میشود و عذر گناه می‌خواهد.

چرا؟ زیرا هم فهمیده است که خشمش بيمورد بوده است و هم طرف او رستم است نه پهلوانی دیگر. با این طرز تفکر و با علاقه شدیدی که فردوسی به خاندان سلطنت دارد چگونه میتوان توقع داشت که ولیعهد ایران یعنی اسفندیار از میدان جنگ مغلوب بیرون آید. در اینجا باز هم باید تکرار کرد که هم‌اورد اسفندیار رستم است و نه پهلوانی دیگر.

اگر فردوسی بنده در گاه کیخسرو و کیکاووس است و لهراسب و گشتاسب را شاهان مورد احترام و پرستش میداند ولی مسئله مناسبات رستم و فردوسی چیز دیگری است. فردوسی نسبت به رستم پدرانۀ عشق می‌ورزد و معجون وار گرد شمع وجود او می‌چرخد. در شاهنامه تا آنجا که صحبت از رستم است تمام پدیده‌ها و وقایع دیگر تحت الشعاع وجود اوست. رستم کسی است که وجود ایران و بقای آن از نظر فردوسی بستگی به وجود او دارد. رستم پهلوان پهلوانان است. این را خود پهلوانان هم همه از دوست و دشمن قبول دارند. مقام پهلوانی تا جائی است که يك تنه بر همه دیگران برتری دارد و جائیکه این برتری بطرز بارزی بچشم می‌خورد در جنگ هم‌اون است که فردوسی مقام رستم را بجائی میرساند که همه پهلوانان در برابر او سر تمظیم فرود می‌آورند.

جنگ هم‌اون را ایرانیان که در جنگ پشن شکست خورده‌اند بخونخواهی خون سیاوش راه انداخته‌اند. افراسیاب از خاقان چین یاری جسته لشکری گشن که تا آن روز از نظر تعداد بیسابقه بوده است فراهم کرده و بمقابله ایرانیان فرستاده است. سپهسالار ایران درین جنگ هم طوس نوزداست و جز رستم همه پهلوانان دیگر از گیو و گودرز و بیژن و زنگه شاوران و غیره حضور دارند ولی باز هم پیروزی با تورانیان است. لشکر ایران در محاصره گرفتار شده است و راه پیش و پس آن مسدود گردیده است بطوریکه همه شکست را منتقدند و در انتظار وقوع معجزه‌ای که موجب رهائی آنان گردد دقیقه شماری میکنند. در چنین حالی نامه به کیخسرو مینویسند و از او یاری می‌جویند و خاطر نشان می‌سازند که تنها کسیکه میتواند سپاه ایران را از بن بست بیرون آورد همانا رستم جهان پهلوان است. اگر این مسرد از زابلستان بیاری آنان برسد يك تنه تورانیان را مغلوب خواهد کرد. کیخسرو هم عین‌نامه را برای رستم می‌فرستد و درخواست پهلوانان را برایش مینویسد. رستم از زابلستان حرکت میکند به‌م‌اون میرسد. لشکر توران را تارومار می‌سازد و موجب پیروزی سپاه ایران میگردد.

فردوسی شادی ایرانیان محصور را با رسیدن رستم بمیدان جنگ از زبان گودرز چنین بیان میکند .

هشیوارو جنگی و روشن روان	بدو گفت گودرز کای پهلوان
سخن هرچه گوئی نباشد دروغ	همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ
بهی و ز تخت و ز گنج و گهر	تو ایرانیان را زمام و پسر
بسنگ اندرون سرتن اندر مفاک	چنانیم بی تو که ماهی بخاک
همین پرشش گرم و مهر ترا	چو دیدم من این خوب چهرتورا
بیخت تو جز روی خندان نماند	مرا سوک آن ارجمندان نماند

در چنین شرایطی و با قبول این نکته که رستم شخصیت اول شاهنامه فردوسی است چگونه میتوان توقع داشت که رستم از میدان جنگ مغلوب بیرون آید .

هیچکدام نه رستم و نه اسفندیار بدلائیل ذکر شده در فوق نباید از میدان جنگ مغلوب بیرون آیند و جز از جنگ هم گزیری نیست و راه صلح و آشتی مسدود شده است . در جنگ هم یکی باید غالب گردد و دیگری مغلوب شود پس چاره چیست ؟ اینجاست که روشن میشود چرا در داستان رزم رستم و اسفندیار مسئله بر سر مرگ و زندگی خود فردوسی بوده است نه پیروزی رستم و کشته شدن اسفندیار .



اگر قبول داشته باشیم که در بیشتر موارد نویسنده و گوینده وجود خود را در قالب قهرمان اصلی داستان عرضه میسازد و آنچه را میخواهد بگوید و انجام دهد از زبان او میگوید و بدست او انجام میدهد، پذیرفتن این موضوع که رستم در شاهنامه، خود فردوسی است امر مشکلی نخواهد بود . بنا بر این چگونه میتوان تصور کرد که فردوسی حاضر شود خودش را بدست خودش در خاک گور دفن کند و در جنگ با اسفندیار مغلوب او شود ؟ لازم نیست تمام داستان رستم و اسفندیار را مطالعه کنیم تا از نتیجه جنگ آندو باخبر شویم . از مطالعه همان ابیات اول هم بطور کامل روشن است که کسیکه درین جنگ بازنده است اسفندیار است نه رستم .

این قضیه را مادر اسفندیار پیش بینی میکند و شاید گشتاسب هم بدان اعتقاد داشته است و با خفتن شتر و بلند نشدن او هنگام حرکت اسفندیار بطرف زا بستان در آغاز داستان بر خود اسفندیار هم آشکار میگردد که این شتر که خوابید و بر نخاست شتر بخت او در رزم با رستم است .

شرح داستان را از زبان خود فردوسی بشنویم :

ز درگاه برخاست آوای کوس	بشگیر هنگام بانگ خروس
بیاورد چون باد لشکر زجای	چوپیلی با سب اندر آورد پای
فرماند بر جای شاه و سپاه	همی راند تا پیشش آمد دو راه

دگر سوی زابل کشید اندکی  
 تو گفتی که با خاک گشتست جفت  
 ز رفتن بماند آن زمان کاروان  
 بفرمود کش سر بیرند و یال  
 نگردد تبه فره ایزدی  
 بدو گشت هم در زمان اخترش  
 گرفت آن زمان اخترشوم خوار  
 سرو بخت او گیتی افروز گشت  
 لب مرد باید که خندان بود

دژگنبدان بود راهش یکی  
 شتر آنکه در پیش بودش بخت  
 همی چوب زد بر سرش ساربان  
 جهانجوی را آن بد آمد بفال  
 بدان تا بدو باز گردد بدی  
 بریدند گردان همانجا سرش  
 غمین گشت از آن اشتر اسفندیار  
 چنین گفت آنکس که پیروز گشت  
 بد و نیک هر دو ز یزدان بود

ملاحظه میشود که چگونه قبل از روبرو شدن دو جنگجوی در میدان رزم و رسیدن اسفندیار بزابلستان فردوسی میکوشد تا ذهن خواننده و شنونده را نسبت به قبول نتیجه جنگ و پیروزی رستم آماده سازد. زیرا در شرایطی که این دوداران و با همه دلاوری که در وجود رستم سراغ میشود باز هم پذیرفتن این موضوع که اسفندیار بدست رستم کشته شود همانطور که در دستور گذشته هم باختصار یادآوری شد بدلائل زیر بعید مینماید:

۱ - اسفندیار ولیعهد ایران زمین است و پس از بازگشت از زابلستان و بردن رستم بایوان شهریار باید شاهنشاه ایران گردد. بنا بر این مورد توجه خاص فردوسی است.  
 ۲ - اسفندیار بدعای زرتشت روئین تن شده است و هیچیک از آلات حرب بیدن او کارگر نیست. ولی حل این مشکلات اگر برای هر کس دشوار باشد برای روح خلاق و ذهن آفریننده فردوسی مشکل نیست، زیرا اگر اسفندیار ولیعهد ایران است و میخواهد روزی شاه شود، رستم هنگام روبرو شدن با او شاه زابلستان است و نسبت به گشتاسب با نظری اعتنائی مینگرد چنانکه نه تنها هنگام تاجگذاری گشتاسب پدر بار سلطان نرفته است بلکه حتی از فرستادن تهنیت بدین مناسبت خودداری کرده است و این نکته را گشتاسب خود به اسفندیار متذکر میگردد وقتی میخواهد او را جهت عزیمت به زابلستان تحریک و تهییج کند. شرح آن از زبان فردوسی بدینگونه است.

مگر پرهنر نامور پور زال  
 همان بست و غزنین و کابلستان  
 همی خویشتن کهنتری نشمرد  
 سر اندر نیارد به پیمان من  
 زکیخسرو اندر جهان زنده بود  
 که او تاج نو دارد و من کهن\*\*

بگیتی نداری کسی را همال  
 که اوراست تا هست زابلستان  
 بمردی همان ز آسمان بگذرد  
 بیبجد ز رای و ز فرمان من  
 همان پیش کاووس کی بنده بود  
 بشاهی ز گشتاسب راند سخن

\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۶۴۳

\*\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۶۳۷

گذشته از این که رستم در زمان گشتاسب شاه زابلستان بوده است در دوره کیکاوس همتن مدت هفت سال بر توران زمین سلطنت کرده است \* . بنا بر این موضوع ولیعهد بودن اسفندیار خود بخود حل میشود و ازین نظر نمیتواند بر رستم مزیت و برتری داشته باشد. باقی میماند مسئله روئین تن بودن که آنرا هم فردوسی با متوسل شدن بسیمرخ و یاری جستن از جادو حل میکند که شرح آن بیاید .

\*\*\*

نه تنها اسفندیار مورد توجه فردوسی است بلکه رستم هم او را صمیمانه میپرستد و نسبت بدو در درون خود احساس محبت و عبودیت میکند . رستم بدون توجه به رسالت اسفندیار زمانی که میشنود اسفندیار به زابلستان آمده است برای زال پیغام میفرستد که «شهر را آئین بیند و مجلسی شاهانه ترتیب ده که اسفندیار بسرزمین ماقدم نهاده است» \* \* \* و از او میخواهد و سالی فراهم کند که بوجود اسفندیار در مدت اقامتش در زابلستان بد نکذرد و سپس خودش به پیشباز میشتابد و تهنیت ورود میگوید و درخواست میکند تا اسفندیار بر او منت گذارد و سرایش را با تشریف فرمائی خود مزین سازد ولی در سر اسفندیار فکر دیگری است او آمده است تا رستم را دست بسته به ایوان شهریار برد و بیاس این خدمت از او تاج و تخت کیانی را خواستار شود و نیامده است که بارستم بنشیند و بساط عیش و نوش ساز کند .

در جواب رستم اسفندیار يك پاسخ بیش ندارد آنهم اینست که باید رستم بدون هیچ معطلی بند بر دست نهد و در رکاب او بدربار گشتاسب شتابد . دو روزی بدینمنوال میگذرد رستم میکوشد اسفندیار را بر سرهوش آورد تا شاید در تصمیم خود تجدید نظر کند ولی اسفندیار مصر است که چاره منحصر بفرد تسلیم شدن اوست تا جائیکه راه آشتی مسدود میگردد و مذاکرات به بن بست کشیده میشود و دو پهلوان خشمگین و رزمخواه میگردند بدیهی است که رستم نسبت به عاقبت کار چندان خوشبین نیست شبی که فردایش باید بمیدان رزم رود بسیار گرفته و ناراحت است و تمام مدت را در حالتی بسر میبرد که از نظر روان شناسی آنرا Ambivalence مینامند . Ambivalence احساسی است که به فارسی میتوان آنرا احساس مهر و کین ترجمه کرد و معنا و مفهومش اینست که انسان نسبت به فردی یا چیزی هم علاقمند باشد و هم از او یا از آن متنفر باشد . درست همان حالتی که رستم نسبت به اسفندیار داشت زیرا از يك طرف او را پدرانه دوست میداشت و میپرستید بطوریکه حاضر بود جان و مال خود را نثار قدمش سازد و از طرف دیگر نسبت بدو تنفر داشت زیرا اسفندیار شخصیت او را خرد کرده بود و خواهان در بند کردن او شده بود . این حالت را خودش بدینگونه توضیح میدهد :

گراینده رسمی نو آئین و بد	دو کار است هر دو به نفرین و بد
هم از کشتنش بد سرانجام من	هم از بند او بد شود نام من
نکوهیدن من نکردد کهن	بگرد جهان هر که راند سخن

\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد سوم صفحه ۷۰۳

\*\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۶۵۵

بزابل شده دست او را به بست	که رستم زد دست جوانی برفت
نماند زمن در جهان بوی ورنکه	همه نام من یاد گردد ببنکه
شود نزد شاهان مرا روی زرد	وگر کشته آید بدشت نبرد
بدان کو سخن گفت با او درشت	که او شهریار جوان را بکشت
همان نام من پیر بی دین شود	بمن بر پس از مرگ نفرین شود

ملاحظه می شود که رستم در چه بن بست عجیبی گرفتار شده است و فردوسی با چه استادی می گوشت خصال مردانگی و انسانی رستم را جلوه گر سازد و ذهن خواننده را جهت قبول نتیجه داستان آماده سازد. رستم همه گونه اظهار عجز و ناتوانی می کند حاضر می شود با او دوش به دوش به پیش گشتاسب شتابد و در راهش گنجهای بیکران زابلستان را فدا سازد بدین شرط که اسفندیار از بند زدن دست او صرف نظر کند. تازه وقتی هم که کار به بن بست کشیده شده است خاطرش آزرده و اندیشناک است و نسبت به جوانی و صباوت اسفندیار نگران و دلواپس است.

با این نگرانی و دلواپسی به ایوان خویش می رود تا جامه رزم مهیا کند و خویش را آماده کارزار سازد راز و نیاز رستم با سلیح نبرد در شبی که فردای آن باید بجنگ اسفندیار رود بخوبی نشان می دهد که رستم تا چه حد از انجام این جنگ متنفر است.

ندید او جز از رزم درمان خویش	چو رستم بیامد بایوان خویش
ورا دید تیره دل و زرد روی	زواره بیامد بنزدیک اوی
همان جوشن و منفر کارزار	بدو گفت رو تیغ هندی بیار
کمند آر و گر زگران آر و پیر	کمان آر و برگیسوان سبیر
سرافشانند و باد از جگر بر کشید	چو رستم سلیح نبردی بدید
بر آسودی از جنگ یک روزگار	چنین گفت کای جوشن کارزار
بهر کار پیراهن بخت باش	کنون کار پیش آمدت سخت باش
بجنگ اندر آیند هر دو دلیر	چنین رزمگاهی که غران دوشیر
چه بازی کند در دم کارزار*	کنون تا چه پیش آرد اسفندیار

\*\*\*

شبى به درازى شب یلدا بردو پهلوان می گذرد. شبى بی پایان و بی امید. هر دو پهلوان در بستر غنوده اند، اندیشناک و خشمگین. یکی در اندیشه رسیدن به تاج و تخت کیان و دیگری بفکر اینکه اگر بدست اسفندیار کشته شود بر سر خانواده اش چه خواهد آمد و سرانجام زال و فرامرز و زواره چه خواهد شد. زابلستان و ایوان جهان پهلوان بچه صورت در خواهد آمد.

سپیده میدهد ، مهر گیتی فروز رخسار میگشاید ، دوپهلوان سر و روی آرایش میدهند خفتان جنگک بتن استوار میسازند و آهنک میدان رزم میکنند و رو در روی یکدیگر قرار می گیرند .

میدان جنگک را سکوتی سهمگین فرا گرفته است . سکوتی که ذرات آن ازخشم و نفرت و عشق و ناامیدی تشکیل شده است . بدیهی است که این سکوت نمیتواند دیری بپاید و باید آنرا شکست ولی چه کسی میتواند شکننده این سکوت باشد . بعبارت دیگر چه کسی باید این سکوت عمیق و خردکننده را بشکند رستم یا اسفندیار ؟ کدامیک ازین دو باید دراول جهت ادای کلام آخرین ، لب بسخن گشاید فردوسی جواب این سؤال را داده است و چه کسی بهتر از او میتواند چنین پاسخی دهد . نه رستم و نه اسفندیار هیچکدام نباید این سکوت را بشکند این وظیفه بدوش اسبان آندو محول شده است که با شبهه کشیدن سنگینی این سکوت ژرف را بدرند و پهلوانان را برسرخن آرند .

چو گشتند نزدیک پیر و جوان

دو شیر سرافراز و دو پهلوان

خروش آمد از باره هر دو مرد

توگفتی بدرید دشت نبرد

پس از درهم شکستن سکوت ، بار دیگر رستم لب به سخن میگشاید و درخواستهای خودرا تکرار میکند ولی این بارهم اسفندیار به گمته های او توجه نمیکند و جز جنگک و بستن دست رستم خواستار چیزی نیست . بنابراین در جواب رستم میگوید :

توئی جنگک جوی و منم جنگک خواه

بگردیم یک بادگر بی سپاه

بینیم تا اسب اسفندیار

و یا باره رستم جنگجوی

سوی آخر آید همی بی سوار

به ایوان نهی بی خداوند روی \*

دقت در دوبیت اخیر بخوبی میتواند نشان دهد که علاقه فردوسی نسبت به کدامیک از دوپهلوان زیادتیر بوده است . باهمه اینها از جهت اینکه تا پایان جنگک و روشن شدن نتیجه نبرد از هیچکدام جانبداری نکرده باشد سخن را از زبان اسفندیار بیان میکند تا نشان دهد که این مقایسه را اسفندیار می کند و نه فردوسی ولی بر خواننده تیزبین پوشیده نیست که در اینجا هم ذهن فردوسی بوده است که در قالب بازی با الفاظ اسب را با باره ، اسفندیار را با رستم جنگجوی ، آخررا با ایوان ، بیسوار را با بی خداوند برابر گذاشته و ثابت کرده است تاچه اندازه مقام رستم در نزد او بر مقام اسفندیار فزونی داشته است .

مقدمات جنگک بر گزار می شود و چون از نیزه و گرز و شمشیر نتیجه ای حاصل نمیگردد دست یکمان میروند و یکدیگر را هدف تیر کین قرار میدهند . روشن است که چون اسفندیار روئین تن است تیرهای رستم در او کارگر نمیافتد و برعکس بدن رستم و رخسار با تیر دلدوز اسفندیار غرقه بخون می گردد تا جایی که تاب و توان از کف جهان پهلوان بیرون می رود . اسفندیار که این حال را در مییابد زبان بسخن میگشاید و زخم زبان را نیز بر زخم تیرهای جانخراش میافزاید :

\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۶۹۰

\*\* همان کتاب جلد ششم صفحه ۱۶۹۱

کجا رفت آن مردی و گرز تو ؟      به رزم اندرون فره و برز تو ؟  
 نه آنی که دیو از تو گریان شدی ؟      دد از تف تیغ تو بریان شدی ؟  
 چرا پیل جنگی چو روباه گشت ؟      ز جنگش چنین دست کوتاه گشت ؟\*

فردوسی بخوبی دریافته است که رستم دیگر مرد میدان اسفندیار نیست و اگر چند لحظه دیگر درنگ کند و او را در عرصه رزمگاه بگذارد دمار از روزگارش بر خواهد آمد ، بنا بر این حيله ای میان دیشد و رستم را از برابر اسفندیار فرار میدهد .

این نخستین بار است که در تمام طول شاهنامه رستم پشت بر میدان جنگ کرده است و این تنگ را بجان خریده است و از جنگ حریف فرار اختیار نموده است .

رستم بر بالای کوه میرود و سنکر میگیرد تا از تیر رس اسفندیار بدور ماند .

زمانی همی بود اسفندیار      خروشید کای رستم نامدار  
 به بالا چنین چند باشی پپای      که خواهد بدن مر ترا رهنمای  
 پشیمان شو و دست را ده ببند      کز این پس نیایی توا من گزند \*

اسفندیار سرمست باده فتح و پیروزی رستم را بریشخند می گیرد که دیگر جز از تسلیم چاره ای ندارد غافل از اینکه حریف رستم نیست و فردوسی پیشاپیش راه گریز را در نظر گرفته است . مگر مهران بهمین مفت و مجانی رستم را تسلیم اسفندیار کرد تا او را دست بسته بایوان گشناسب کشانند .

اگر قرار بود رستم بچنگ اسفندیار افتد تمام این صحنه سازیهای جنگ چه معنا داشت از همان دقیقه اول بدون چون و چرا بند بردست میزد و پیاده بسوی ایوان شهریار بر راه میافتاد اینهمه وقت اسفندیار و فردوسی و خواننده و شنونده را هم تلف نمی کرد . بخوبی معلوم است که هنوز بوجود رستم احتیاج است و باید منتظر بود تا معلوم شود فردوسی در پس پرده اندیشه چه دارد .

برای اینکه رستم نیمه جان از مهلکه بیرون آید احتیاج به یاری دارد ولی کومکی که دیگر بیشتر از این مایه آبروریزی نشود . این موضوع را هم فردوسی در نظر گرفته است بنا بر این در اثنائی که رستم و اسفندیار سرگرم گفتگو هستند قدرت طبیعت که مافوق همه قدرتهاست بیاری رستم میشتابد خورشید کم کم پریده رنگتر می شود و میرود تا در دریای باختر از نظر ناپدید گردد . شب چادر سیاه بر سر میکشد . اگر شب بیشتر اوقات کانون فساد و انگیزه زشتیها و پناهگاه راهزنان است زمانی هم میرسد که درمان دردی میشود و جنگجوی نالان و خسته دلی چون رستم را پناه میدهد . در عرف و عادت پهلوانی شب هنگام دست بچنگ زدن کراهت دارد و نا جوانمردی است مگر آنکه بصورت حمله دستجمعی و شبیخون باشد .

همینکه رستم نزدیک شدن شب را احساس می کند و راه فرار را نزدیک میبیند اسفندیار را مخاطب قرار میدهد و میگوید :

\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۶۹۸

\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۶۹۸

چنین گفت رستم که بیگانه گشت  
تو اکنون سوی لشکرت بازگرد  
من اکنون همی سوی ایوان شوم  
اسفندیار با او موافقت می کند و زینهارش می دهد و می گوید:

ز نیک و ز بد دست کوتاه گشت  
شب تیره کس می نجوید نبرد  
بیاسایم و یک زمان بغموم \*

تو مردی بزرگی و زور آزمای  
بدیدم سراسر فریب ترا  
بجان امشب دی دادمت زینهار  
بسی چاره دانی و نیرنگ و رای  
بخوادم که بینم نشیب ترا  
بایوان رسی کام کثری مزار \*\*

با این تدبیر فردوسی رستم را از مرگ نجات می دهد تا همانطور که خود اسفندیار هم گفته است برای فردای او نیرنگ تازه ای بیانید.

چرا باید اسفندیار رستم را زینهار دهد ، اسفندیاری که بخون او تشنه است و تنها توفیق یافتن بر او کار رسیدن بتاج و تخت کیانی را برایش میسور می سازد.

چرا باید در همان لحظه ای که کار به نقطه حساس رسیده است و اسفندیار می رود تا بر رستم دست یابد شب فرا می رسد تا پهلوانان از روی آئین مردانگی دست از نبرد بکشند .

چرا رستم خواری فرار از میدان جنگ را تحمل میکند ، رخس را بی سوار به ایوان میفرستد و خود به کوه پناه میبرد ؟

این چراها و صدها چرا ای دیگر را فردوسی آسان بجان میخورد ، تنها برای اینکه رستم را بدست اسفندیار تباه نسازد زیرا کشته شدن رستم بدست اسفندیار در حکم کشته شدن خود فردوسی بدست سلطان محمود بوده است .

شاید تصور شود که مقایسه ای دور از ذهن انجام شده است زیرا اگر هم قبول داشته باشیم که رستم در شاهنامه نقش فردوسی را بازی میکند وجه مشابهت بین سلطان محمود و اسفندیار هنوز روشن نیست . بنابراین توضیح مختصر زیر ضرور مینماید :

فردوسی و رستم دو قهرمان هستند ایران پرست و ایران نژاد که یکی با قلم و دیگری با شمشیر جهت اعتلای سرزمین خود میجنگند . هر دو بگذشته خود فخر میفرشند و سر بلندی ایران را سر بلندی خود میدانند . از طرف دیگر سلطان محمود و اسفندیار شاه و شاهزاده ای مقتدر میباشند و هیچکس در برابر فرمانشان قدرت مخالفت ندارد . ازین گذشته هر دو در برابر ایران پرستی فردوسی و رستم ناسپاسی میکنند . محمود میخواهد زبان فردوسی را با پول و طلا ببندد و او را به مدح و ثنای خود وادارد همانطور که از دیگر شاعران دربار متملقان چا پلوس و مدیحه سرائی ساخته است و اسفندیار میکوشد تا دستهای رستم دستان را با توسل جستن بزور ببندد و او را پیاده به ایوان شهریار کشاند . پر واضح است که هیچیک از این دو نیز طاقت تحمل این خواری را ندارند ، نه فردوسی میتواند خود را با پول بفروشد و نه رستم حاضر است ننگ بند بر دست نهادن را بپذیرد . فردوسی با همه قدرتی که در وجود

\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۶۹۸

\*\* همان کتاب جلد ششم صفحه ۱۶۹۹



خود احساس میکند و سرنوشت شاهان و پهلوانان بیشماری را در شاهنامه بیازی میگیرد، در برابر محمود ضعیف است. ضعف او بجائی میرسد که از ترسش شبانه فرار را بر قرار ترجیح میدهد ولی همین فردوسی ضعیف، در شاهنامه در لباس سپهد فردوسی در قالب رستم ظاهر میکند، رستمی که مورد احترام همه است و از هیچکس ترس ندارد. ازاده اش به استواری کوه است و قدرتی مافوق قدرت انسان طبیعی در نهادش به ودیعه گذاشته شده است. بنا بر این اگر فردوسی حقیقی در جنگ با سلطان غازی مغلوب میشود و با ناامیدی چشم از جهان فرو میندند و بنا بگفته صاحب چهارمقاله جنازه اش ناظر گنجهای مرحمتی سلطان محمود میگردد فردوسی مجازی در شاهنامه بر حریف سرسخت خود یعنی اسفندیار پیروز میگردد و با همه روئین تنی او را از پای درمیآورد اگرچه این کار به قیمت استعانت گرفتن از سحر و جادو هم صورت گیرد.

رستم با تنی خسته و دلی پریشان به ایوان میرسد و در حالی است که اسفندیار هنگام بیان واقعه برای پشوتن میگوید .

بدان سان بختم تنش را به تیر      که از خون او خاک گشت آبگیر

.....

بر آنم که او چون بایوان شود      ز ایوان روانش بکیوان شود \*

ولی در اینجا هم باز برخلاف نظر اسفندیار نه تنها روان رستم بکیوان نمی رود بلکه روز بعد هم در کمال سلامت و صحت خار چشم اسفندیار در میدان رزم میگردد . چگونه میتوان چنین اغراق گوئی را پذیرفت و قبول کرد رستمی که در نهایت عجز از میدان میگریزد و درحالتی شبیه بسینه مال خود را بایوان میرساند تا با رای زدن با خویشان و کسان ، مقدمات تسلیم شدن بدست اسفندیار را فراهم سازد در فاصله ای کمتر از ۱۲ ساعت زخم هایش شفا یابد و با وصف بر اینکه ضرب شست حریف را چشیده است بار دیگر گرد جنگه گردد و خواری و ذلت روز پیش را از یاد ببرد . اگر نخواهیم به فردوسی نسبت اغراقگوئی و یاوه سرائی بدهیم باید قبول کنیم که معجزه ای به وقوع پیوسته است . ولی چگونه و بدست چه کسی ؟ جواب این سؤال را از زبان خود فردوسی باید شنید که چگونه با پیش کشیدن داستان سیمرغ و یاری جستن از سحر و جادو ، در نهایت استادی و چیره دستی جان خود را از سخت ترین و مشکل ترین خوان شاهنامه نجات میدهد ، بی آنکه خواننده و شنونده در سخنش شك کند و گفته او را اغراق و یاوه پندارد . رعایت این نکات دقیق است که از مردی موسوم به ابوالقاسم حسن ، حکیمی سخنور بنام استاد فردوسی زنده کننده زبان پارسی به وجود آورده است .



در این شب تیره که تعیین کننده سرنوشت فردای رستم و سرزمین سیستان است ، زال

بچاره جوئی پیش سیمرخ میرود و آنچه را از تیر اسفندیار بر سر رستم رفته است برای او بیان میکند سیمرخ رستم را بکوه میطلبد و با مالیدن پر خود بر تن خسته رستم و رخس زخم‌های آنها را التیام میبخشد و راه بدست آوردن تیر گز و طریقه زدن آنرا بچشم اسفندیار بدو مینمایاند و او را روانه میدان جنگ میکند .

سپیده دم فرا میرسد ، رستم سلیح نبرد میپوشد ، بر رخس می‌نشیند و آهنک لشکر اسفندیار می‌کند و او را که هنوز در خواب ناز غوطه‌ور است مخاطب قرار میدهد و میگوید:

که ای شیردل چند خسبی چنین      که رستم نهادست بر رخس زین  
تو برخیزا کنون ازین خواب خوش      بر آویز ، با رستم کینه کش  
چو بشنید آوازش اسفندیار      سلیح جهان پیش او گشت خوار \*

اسفندیار شگفت زده از جای برمیخیزد و نمیتواند قبول کند که آنچه را میشوند و میبیند در عالم بیداری است . رستمی را که دیروز در آن حال نزار دیده بود اکنون در برابر خود صحیح و تندرست سرگرم رجز خوانی میبیند و درمییابد که رفتار دیروزش و زینهار دادن باو کار عاقلانه‌ای نبوده است .

بیوشید جوشن یل اسفندیار      بیامد بر رستم نامدار  
خروشید چون روی رستم بدید      که نام تو باد از جهان ناپدید  
فراموش کردی تو سگری مگر      کمان و بر مرد پر خاش گر  
تو از جادوی زال گشتی درست      و گرنه کنارت همی دخمه جست  
کنون رفتی و جادوی ساختی      بدین سان سوی رزم من تاختی  
بکوبمت از آن گونه امروز یال      کزین پس نبیند ترا زنده زال

در برابر خود ستائی اسفندیار ، رستم بر طبق قولی که به سیمرخ داده است شروع بسخن میکند و با نهایت خضوع و خشوع از اسفندیار استدعا میکند که در تصمیمش تجدید نظر کند و میگوید .:

من امروز نی بهر جنگ آمدم      پی پوزش و نام ننگ آمدم  
تو با من به بیداد کوشی همی      دو چشم خرد را پیوشی همی \*\*  
رستم اظهار عجز میکند ، لابه میکند ، پند و اندرز میدهد تا شاید بتواند دل اسفندیار را نرم کند و او را از جنگ منصرف سازد . ولی گوش اسفندیار بدین حرفها بدهکار نیست .  
اسفندیار همانند شطرنج باز ماهری است که احساسات شدن حریف را پیشاپیش کرده است و اکنون تصور میکند تنها با یک حرکت دیگر کلک کارکننده شده است . چگونه حاضر شود بازی مات شده را پات کند . غافل از اینکه پیاده رستم در عرصه شطرنج با طی مراحل بکسوت فرزینی درآمده است و دریک چشم بهزدن بازی را بنفع رستم تمام خواهد کرد .

\* - شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۷۰۸

\*\* همان کتاب جلد ششم صفحه ۱۷۰۸-۱۷۰۹

\*\*\* همان کتاب جلد ششم صفحه ۱۷۰۹

تصور اسفندیار پس از شنیدن گفته‌های رستم اینستکه رستم از جنگ با او عاجز شده است و اینهمه اظهار فروتنی و عجز برای نجات دادن جانش است . بنا بر این در جواب گفته‌های رستم همان جوابی را میدهد که از اول میخواست است . یا بند نهادن بدست رستم و یا کشته شدن در دشت نبرد .:

جز از رزم یا بند چیزی مجوی چنین گفتنیهای خیره مکوی\*  
پایان ترا زدی نزدیک میشود . لحظه آخر و اوج قدرت داستان فرامیرسد و....

چو دانست رستم که لابه بکار نیاید همی پیش اسفندیار  
کمان را بزه کرد و آن تیر گز که پیکانش را داده بود آب رز  
هم آنکه نهادش و را در کمان سر خویش کردش سوی آسمان

و پس از اینکه چند دقیقه‌ای با خدای خود راز و نیاز میکند و پیشاپیش از کار خود اظهار ندامت و شرمساری میکند و پوزش میطلبد تیر را از کمان بطرف اسفندیار رها میسازد .

بزد راست بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار  
خم آورد بالای سرو سهی از او دور شد دانش و فرهی  
نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش ز دست  
گرفتش فش و یال اسب سیاه ز خون لعل شد خاک آورد گاه\*\*\*

شاهزاده روئین تن کور میشود و جنگ پایان میپذیرد ولی هنوز دست بردار نیست و حرفهائی برای زدن دارد . حرفهائی هم برای تبرئه کردن خود از اینکه اسفندیار را کور کرده است و هم برای اینکه بوسیله آنها مقام قهرمانی خود را که روز گذشته با فرار از میدان جنگ اسفندیار از دست داده است از نو بدست آورد .

شاید حق نبود که رستم پس از کور کردن اسفندیار و پیروزشدن بر او حریف مغلوب را سرزنش و ریشخند کند و سخنانی ازین قبیل که :

تو آئی که گفتی که روئین تنم بلند آسمان بر زمین افکنم\*\*\*

بر زبان آورد . ولی اگر مسئله را از نظر احساسی بخواهیم تجزیه و تحلیل کنیم خواهیم دید که حق با رستم و فردوسی بوده است زیرا پس از آنهمه کوچکی کردنها و خوارشدنها و عجز و لابه نمودنها از طرف رستم و خیرگی نشان دادن اسفندیار ، اگر حرفهائی رستم با کور شدن اسفندیار تمام میشد بنحوی در تمامیت داستان خللی بوجود می‌آمد و ذهن خواننده ارضاء نشده منتظر عکس العمل رستم همچنان در انتظار باقی میماند بخصوص که این گفته‌ها در عین خودستائی و رجز خوانی وسیله‌ای برای رستم و فردوسی بوده است تا نقش خود را از کشتن شاهزاده‌ای چون اسفندیار آنهم با توسل جستن بوسایلی غیر پهلوانی و بکمک جادو تبرئه کنند و گناه نابخشودنی خویش را سبکتر جلوه گر سازند و توجه خواننده و نونده را بدین موضوع جلب

\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۷۱۰

\*\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۷۱۱

\*\*\* شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم جلد ششم صفحه ۱۷۱۲

کنند که اگر اسفندیار در برابر رستم آنهمه یکدندگی و خیره سری نشان نمیداد بدست او کشته نمیشد .

همچون قوی سپید بالی که در تیرگی شب فرو میرود و در آغوش ابدیت شربت نیستی میچشد ، شهپراندیشه منهم در توضیح مختصر این داستان از تکاپو بازمیافتد و از اینکه دقایقی از وقت گرانبهای شمارا بخود مشغول داشته است پوزش میطلبد .

پایان

### یادداشتها

- ۱- شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم
- ۲- مقدمه بر روان شناسی بزبان آلمانی چاپ وین بقلم H. Robracher
- ۳- ترجمه‌های فارسی شرح حال بتهوون بقلم رومن رولان وامیل لودویگ
- ۴- روانکوی فروید
- ۵- دیوان عسجدی
- ۶- دیوان خاقانی
- ۷- شرح حال یعقوب لیث
- ۸- چهارمقاله نظامی عروضی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی